

درس شانزدهم



شوهر مهربان، دست ستاره، همسر ناتوان خود را که تازه از بستر بیماری برخاسته بود، در دست داشت و خداوند را به خاطر بهبودی او شکر می کرد و می گفت: «اینک به شکرانه‌ی این رحمت الهی، باید گوسفندی را که نذر کرده ایم، قربانی کنیم و به نیازمندان بدهیم...» و آن گاه به اتاق دیگر اشاره کرد و افزود: «حسین از همان سپیده دم، سر در کتاب دارد... اکنون باید بروم و به پرسش هایش پاسخ دهم.»



وقتی بوعلی کودکی بود
درس شانزدهم

ستاره به سیمای همسرش عبدالله، خیره شد و گفت: «چرا با حسین این اندازه، سروکله می زنی؟ باید بگذاریم بیشتر به بازی برود. اندک اندک که حالم بهتر شود، نماز را هم یادش می دهم.»

عبدالله، لبخندی زد و گفت: «همه می دانند که تو مادر دلسوز و همسر مهربانی هستی، اما از این پس، درس و مشق حسین را به خود من و آموزگارش واگذار کن. من نمی خواهم حسین را از تو دور کنم، یارنج های فراوانت را نادیده بگیرم، بلکه می خواهم بگویم که از این پس، من دیگر توانایی، فرصت و آگاهی آن را ندارم که به حسین چیزی بیاموزم، باید برایش آموزگاری بیاوریم.»



- این چه سخنی است؟ آموزگار برای چه؟ او تازه الفبا و چند سوره از قرآن را آموخته است.
- بانوی من! او، کارش از این حرف ها گذشته. در این مدت که بیمار بودی، او خواندن
و نوشتن پارسی را به خوبی فراگرفت و به آموختن قرآن پرداخت. اکنون می گوید «معنی
این واژه ها چیست؟ چرا نباید معنی این آیه ها را که می خوانم بدانم؟ باید معنی قرآن را به من
بیاموزی!»

اشک شوق از دیدگان ستاره، فرو ریخت و گفت: «ای خدای بزرگ، این پسرک
نازنین من، در این دو سه ماهه، راه چند ساله را پیموده است؟ من که باور نمی کنم. نکند برای
دل خوشی من این سخنان را می گوئی؟»

- هرگز، چنین نیست؛ شاید، این بیماری ناگهانی و دل‌بستگی بی اندازه‌ی حسین به شما، سبب جهش و پیشرفت حیرت‌آور او شده باشد، اما حقیقت دارد.

در حالی که دانه‌های اشک از دیدگان بر چهره‌ی بی‌رنگ ستاره، فرو می‌چکید، با شگفتی پرسید: «چه طور بیماری من، سبب این همه پیشرفت حسین شده است؟»

عبداللہ برخاست و نگاهی به بیرون افکند و گفت: «هنگامی که به سفارش طبیب، حسین را از پیش تو به اتاق دیگر بردیم و او دانست که باید یک چندی از مادرش دور باشد، از طبیب پرسید: «چرا گفتید به بالین مادرم نروم؟»

طیب پاسخ داد: «چون او بیمار است و اگر پیش او بمانی، ممکن است، تو هم بیمار شوی.»

دوباره، حسین پرسید: «چرا مادرم بیمار شده؟ و چگونه می تواند مرا هم بیمار کند؟»

طیب حیرت زده می کوشید با پاسخ های ساده و کودکانه او را آرام کند، اما حسین

دست بردار نبود.

طیب، کمی اندیشید و گفت: «برای شناختن بیماری ها و درمان آنها، باید سال ها علم

آموخت و تجربه اندوخت. خوب دیدن و خوب گوش دادن و فکر کردن، سرآغاز دانایی است.»

باشنیدن این سخنان، برقی در چشمان حسین درخشید، سرش را بلند کرد و با غرور پرسید:

«پس اگر من هم در همه چیز، خوب دقت کنم و دانش بیندوزم، بیماری ها را می شناسم؟»

پزشک با روی گشاده پاسخ داد: «آری جانم!»

- آن وقت اگر مادرم بیمار شد، می توانم او را درمان کنم؟

- آری فرزندم، چنین است. تو بسیار باهوش و کنجکاو و اگر بکوشی، دانشمندی بزرگ و



پزشکی نامدار خواهی شد. اما اکنون آسوده خاطر باش، چون مادر، به زودی شفا می یابد. هر بیماری و دردی دوره ای دارد که باید بگذرد، ما کوشش خود را می کنیم و از خداوند یاری می جوئیم. - می شود کاری کنیم تا دیگر مادرم بیمار نشود و من از او دور نمانم؟

طیب باکی تأمل، پاسخ داد: «اگر طبیب ماهری شدی، خواهی دانست فرزندم.» همچنان که عبدالله، این رویداد را نقل می کرد، ستاره با هیجان، چشم به دهان او دوخته بود و از شنیدن این ماجراها، دم به دم حالش بهبود می یافت. عبدالله که متوجه این دگرگونی شادی آفرین شده بود، دوباره، کنار بسترش نشست و ادامه داد: «آری، بانوی من، از آن زمان، گویی حسین راه خود را یافته، شب و روز نمی شناسد و دست از خواندن، نوشتن و پرس و جو بر نمی دارد. من از کوشش و پشتکار او به ستوه آمده ام. سر و کله زدن و پاسخ پرسش های پی در پی حسین را دادن، تاب و توان می خواهد. باید هرچه زودتر از استادان، یاری بجوئیم.»

ستاره که از شادی و هیجان، آرام و قرار از کف داده بود، گفت: «پروردگارا، از مهربانی ها و لطف تو سپاس گزاریم و تو را شکر می گوئیم که فرزندی دانا به ما بخشیده ای. ای خدای مهربان، این فرزند خوب و دانا را برای ما حفظ فرما!»



درست و نادرست:

۱. حسین با شنیدن پاسخ های ساده، آرام می شد.

نادرست

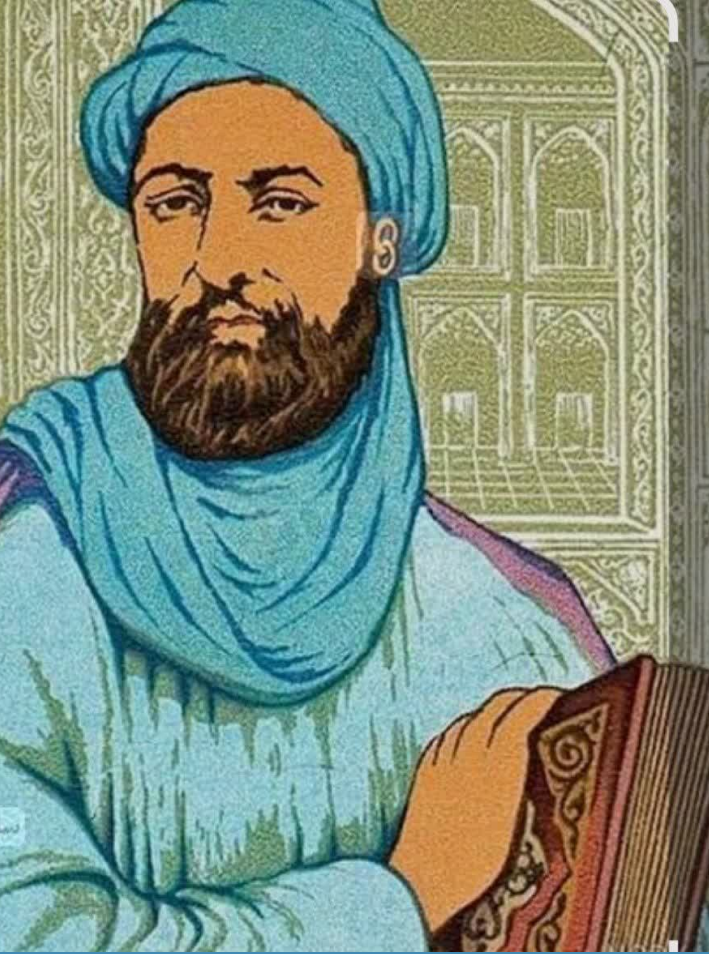
۲. طبیب می کوشید با پاسخ های ساده و کودکانه او را آرام کند.

درست

۳. تلاش حسین، حتی در زمان بیماری مادر هم، چشمگیر بود.

درست

درک مطلب:



۱. طبیب سر آغاز دانایی را در چه چیزی می دانست؟
خوب دیدن ، خوب گوش دادن ، فکر کردن

۲. به نظر عبدالله، چرا بیماری مادر باعث پیشرفت حیرت آور
حسین شد؟

زیرا حسین دلبستگی زیادی به مادرش داشت

۳. با توجه به متن درس حسین چه شخصیتی داشت؟ عبارتی از متن بیان کنید که شما را تأیید کند.

کنجکاوی، حسین می گوید: معنی این واژه ها چیست؟ چرا نباید معنی این آیه ها را که می خوانم بدانم؟ باید معنی قرآن را به من بیاموزی!

۴. منظور از جمله ی زیر چیست؟ « هر بیماری و دردی ، دوره ای دارد که باید بگذرد.»

درمان هر بیماری نیازمند زمانی است که باید سر شود تا بیماری از بین برود.



خوب دیدن

در درس‌های پیش درباره‌ی اهمیت «خوب گوش دادن» مطالبی آموختیم. اکنون با یکی دیگر از راه‌های دانش‌اندوزی و یادگیری آشنا می‌شویم. دیدن، نگاه کردن و به ویژه «خوب دیدن»، گام بسیار مهمی برای آشنا شدن با پدیده‌ها و رسیدن به دانایی است. ببینیم و در دیده‌ها دقت کنیم، شناخت ما دقیق‌تر و کامل‌تر می‌شود. در درس اول هم آموختیم که با دقت در آفرینش خدای بزرگ و خوب دیدن، درک و فهم بهتری نسبت به آفرینش، پیدا می‌کنیم.

شنیدن، کی بود مانند دیدن؟

